

معرفی قطعات الحاقی شاهنامه^۱

(۱)

در یک تصحیح انتقادی مصحح باید همواره چهار وظیفه تصحیح را نگاه دارد. یکی تصحیح واژه‌ها از گشتگی‌ها. دیگر تصحیح ترتیب مصرع‌ها و بیت‌ها. سوم افزودن افتادگی‌های دستنویس اساس تصحیح. و چهارم افکندن افزوده‌ها از متن. و از میان این چهار وظیفه تصحیح، در مورد شاهنامه وظیفه نخستین و چهارمین از همه دشوارتر و مهم‌تراند.

نگارنده در نوشته‌های ناچیز خود که تاکنون درباره تصحیح متن شاهنامه نوشته است نمونه‌های چندی از دستبردهایی را که در متن شاهنامه زده‌اند نشان داده است. بویژه آنچه دیگران از کاتب و نسخه‌دار و شاعر خوب و متوسط و بد بر متن شاهنامه افزوده‌اند حیرت‌انگیزست و در برخی از دستنویسهای این کتاب شاید از بیست هزار بیت هم بالاتر باشد. علت اصلی این دستبردها بجز نشناختن وظیفه امانتداری، یکی نیز پیروی از یک سنت ادبی بوده که نگارنده در پایان این گفتار بدان اشاره خواهد کرد. همچنین افسانه شصت هزار بیت بودن شاهنامه که یک‌جا در هجوناامه «ز ایات غرا دوره سی هزار» و یک‌جا در داستان خسرو پرویز «بود بیت شش بار بیور هزار»^۱ از سوی خود شاعر یا از قلم دیگران بدان اشاره شده است،^۲ علت دیگری در افزودن بیت‌هایی به شاهنامه بوده است. برای نمونه جلد نخستین تصحیح نگارنده، تا پایان پادشاهی کیقباد ۴۶۱۹ بیت دارد. در حالی که همین مقدار از متن شاهنامه در چاپ‌های مول و بروخیم ۵۵۱۸ بیت یعنی ۸۹۹ بیت بیشترست و در چاپ کلکته و برخی چاپ‌های دیگر شاید از دو برابر این

• این مقاله در دو شماره از نظر خوانندگان ایران‌نامه می‌گذرد.

مقدار هم بگذرد. رقم ۴۶۱۹ بیت نیز که در تصحیح نگارنده آمده است تماماً از فردوسی نیست و نگارنده ۴۴ بیت آن را مشکوک دانسته و در متن میان چنگک نهاده ام و معتقدم که بخش بزرگ آنها نیز الحاقی است. بدین ترتیب بطور متوسط از هر شش بیتی که در این بخش شاهنامه در چاپ مول یا بروخیم می خوانیم یک بیت آن الحاقی است و در آن پنج بیت دیگر هم کمتر مصرعی هست که از دستبرد برکنار مانده، واژه ها را نگردانیده و یا مصرعها و بیتها را پس و پیش نکرده باشند.

الحاقی بودن بخش بزرگی از این بیتها که یا در دستنویسهای کهن و معتبر اصلاً نیامده اند و یا بیش از اندازه من درآری و سست اند بر همه کس آشکارست. دشواری کار و وظیفه واقعی مصحح آنجا آغاز می گردد که برخی از این بیتها و قطعات به دست شاعران تواناتری در سده های پنجم و ششم ساخته شده اند و از این رو از یک سو به شیوه سخن فردوسی نزدیکتراند و از سوی دیگر در همه یا برخی از دستنویسهای کهن و معتبر نیز راه یافته اند. البته مصحح باید در این گونه موارد احتیاط را از دست ندهد. ولی دشواری کار او بیشتر در این است که بسیاری از ما چنان تا سیب آدم در زیر نفوذ شاهنامه های سنتی هستیم که به سختی می توانیم به دلایلی که در الحاقی بودن برخی از بیتها و قطعات شاهنامه آورده می شود بدون پیش داوری گوش و هوش دهیم. از سوی دیگر هزار سال آسمان ر یسمان بافی قصیده سرایان چنان در پرورش ذوق ادبی ما مؤثر بوده است که هر چند زیاد دم از صنعت ایجاز می زنیم، ولی در عمل به سخنان فراخ و لفاظیهای بی سرو ته و تخیلات پیچیده و دور از ذهن برخی قصیده سرایان بیشتر گرایش داریم تا به یک لفظ فشرده پر معنی یا سهل ممتنع، لفظ و معنی هم طراز، و نه یکی فدای دیگری، تشبیهات زیبا، ولی خیال آشنا، توصیفهای کوتاه، ولی مناسب و دقیق و مؤثر و کامل، نه بیستی کم و نه بیستی افزون، از موضوع سخن بیرون رفتن و از این شاخه به آن شاخه نپریدن، بدان گونه که در شعر فارسی بهترین نمونه های آن در بیتهای اصیل شاهنامه و خمسه نظامی و بوستان سعدی دیده می شود.

برای نمونه کدام ایرانی است که این بیتهای الحاقی را در شاهنامه بخواند و گل از گلش نشکند:

ز گرد سواران در آن پهن دشت	زمین شش شد و آسمان گشت هشت
فرورفت و بررفت روز نبرد	به ماهی نم خون و بر ماه گرد
فروزد به ماهی و برزد به ماه	بن نیزیزه و قبه بارگاه ^۲

و بپذیرد که این شیوه مبالغه، سبک فردوسی نیست و در حماسه سرایی هم مبالغه به شیوه

قصیده سرایان و هم تشبیهات شعر غنایی با اسدی آغاز می گردد.
نگارنده در این گفتار از میان نزدیک هزار بیت الحاقی که تنها تا پایان داستان
کیقباد در شاهنامه های چاپ مول و بروخیم و امثال آنها هست، چند قطعه و روایت آن را
که برخی از آنها حتی از شهرت زیادی هم برخوردارند، برمیگزیند و دلایل الحاقی
بودن آنها را برمی شمارد. سه قطعه نخستین را، پیش از این، نگارنده در جای دیگر نیز
معرفی کرده است.^۱ ولی برای آن که همه این روایات الحاقی بهرور در گفتارهایی
گردآوری شده باشند، آنها را نیز در اینجا می آورم.

یک - نخستین دستبرد بزرگی که خیلی زود در متن شاهنامه زده اند، در همان
دیباچه کتاب است، در قطعه ای که شاعر در ستایش مذهب خود گفته است و چون شاعر
شیعی مذهب، و در عصری که در ایران پیروان تشیع در اقلیت محض بوده اند در بیان
عقیده خود سخت بی پروا بوده، از این رو خوانندگان سنی که عقیده مذهبی شاعر را
توهینتی به مذهب خود دانسته اند، بیهایی در ستایش ابوبکر و عمر و عثمان درون متن
کرده اند و از پس آن سراسر این قطعه میدان ستیز قلمهای سنی و شیعی شده و بیهای
سخیف فراوانی به سخن شاعر راه یافته است. آنچه شاعر در ستایش دین و ستایش مذهب
خود گفته اینهاست:

نگه کن سرانجام خود را بین	که کاری نیابی بر او بر گزین
به رنج اندر آری تن را رواست	که خود رنج بردن به دانش سزااست
ترا دانش دین رهاند درست	در رستگاری ببایدت جست
دلت گر نخواهی که باشد نژند	همان تا نگردي تن مستمند
چو خواهی که یابی ز هر بد رها	سر اندر نیاری به دام بلا
بوی در دو گیتی ز بد رستگار	نکو کار گردی بر کردگار
به گفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که من شارستانم علیم در است	دُرست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم این سخن راز اوست	تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
حکیم این جهان را چو دریا نهاد	برانگیخته موج از او تند باد
چو هفتاد کشتی بر او ساخته	همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس	بیاراسته همچو چشم خروس

۵

۱۰

۱۵ محمد بدو اندرون با علی
 اگر چشم داری به دیگر سرای
 هیمان اهل بیت نبی و وصی
 بنزد نبی و وصی گیر جای
 چنین است و این دین و راه من است
 چنان دان که خاک پی حیدرم
 نه برگردی از نیک پی همرهان
 چو با نیکنامان بوی هم نبرد
 همانش کرانه ندانم همی
 از این در سخن چند رانم همی
 چنان که در پیش گفته شد، دیگران بیت‌های فراوانی به این قطعه افزوده‌اند که الحاقی
 بودن بیشتر آنها روشن است و در اینجا تنها دو قطعه آنها مورد بحث ماست. قطعه نخستین
 این چهار بیت است که پس از بیت هشتم درون سخن شاعر کرده‌اند:

که خورشید بعد از رسولان مه
 نستا بید بر کس ز بوبکر به
 عمر کرد اسلام را آشکار
 بیاراست گیتی چو باغ بهار
 پس از هر دوان بود عثمان گزین
 خداوند شرم و خداوند دین
 چهارم علی بود جفت بتول
 که او را بخوبی ستاید رسول

دلایل الحاقی بودن این چهار بیت اینهاست:

۱- بیت‌های هشتم و نهم ترجمه این حدیث از پیامبر اسلام است که فرمود: انا مدینه
 العلم و علی بابها. یک نفر از اهل تسنن آمده و بیت هشتم و نهم این قطعه را از هم
 شکافته و چهار بیت بالا را به میان آنها وصله کرده است و سپس به گونه‌ای که خاص
 بیشتر قطعات الحاقی است در مصرع دوم بیت چهارم دوباره سخن را به بیت نهم
 ربط داده است. ولی با این حال وصلگی سخن کاملاً آشکارست.

۲- شاعر پس از بیان حدیث مذکور برای تأکید بیشتر روی عقیده مذهبی خود
 تمثیلی می‌آورد از دریا و هفتاد کشتی که اشاره به مذاهب و فرق گوناگون اسلامی
 است. و سپس می‌گوید در میان این هفتاد کشتی، یک کشتی میانه است که از همه
 بزرگتر و زیباترست و در آن کشتی محمد و علی و اهل بیت او نشسته‌اند و هر کس
 چشم داشت بهشت دارد باید بدین کشتی میانه درآید، یعنی به مذهب تشیع بگردد. اکنون
 چگونه ممکن است که کسی در بالا چند بیت در ستایش ابوبکر و عمر و عثمان بگوید و
 سپس چند بیت پایینتر بگوید که تنها کسی به بهشت می‌رود که سوار کشتی تشیع شده
 باشد که در واقع عملاً گفته است که هر کس به کشتی مذاهب دیگر درآید کشتی او
 غرق خواهد شد و روی بهشت و رستگاری را نخواهد دید. و یا چگونه ممکن است که

یک نفر شیعی مذهب که با این حرارت از حقانیت مذهب خود سخن می گوید و کشتی مذاهب دیگر را غرق شده می گیرد، پیش از آن بگوید: عمر کرد اسلام را آشکار، و یا درباره عثمان بگوید: خداوند شرم و خداوند دین؟ آشکارست که با این چهاربیت همه نظم و منطق این قطعه در هم می ریزد و مطالب بالای آن نقیض مطالب پایین خواهد بود.

۳- چهاربیت مذکور خلاف عقیده مذهبی فردوسی است. چه مذهب فردوسی هم به حکم آنچه در تمثیل دریا و هفتاد کشتی آمده و هم به حکم گزارش همه کسانی که از قدیم درباره مذهب او گزارش کرده اند تشیع بوده و علت اختلاف او با محمود نیز بیش از هر چیز همین اختلاف مذهبی بوده که نظامی عروضی در چهارمقاله بدان اشاره کرده است. کسانی که گفته اند فردوسی این بیتها را برای احترام به مذهب سلطان گفته است، آیا محمود را تا این پایه ابله دانسته اند که کسی نخست مذهب او را ستایش کند و سپس چند بیت پایینتر عملاً به او بگوید: حضرت سلطان، تو بد مذهبی و اگر چشم بهشت داری دست از مذهب خود بردار و به مذهب تشیع درآی؟ و یا این که فردوسی را تا این اندازه مردی خام گرفته اند که نخست بخاطر احترام به مذهب سلطان، مذهبی را که مذهب او نبوده با غلو تمام بستاند و سپس بلافاصله با حرارت از مذهب خود دفاع کند و به سلطان نسبت بد مذهبی بدهد؟ ضمناً مذهب تسنن که از احترام و محبت به عمر جدا نیست به هیچ روی با روح ملی شاهنامه سازگار نیست. ولی چنان که بخوبی از گزارش ابومنصور عبدالقاهر بغدادی مؤلف الفرق بین الفرق و اخبار مشابه مؤلفان دیگر برمی آید، در زمان فردوسی به اهل تشیع نه تنها نسبت رافضی و معتزله می دادند، بلکه آنها را جزو مجوس و دشمن اسلام و دوستدار گبران می دانستند.

۴- در بیت نخستین از این چهاربیت، این مضمون که خورشید پس از رسولان بزرگ بر هیچ کسی بهتر از ابوبکر نتابید، سخنی مضحک است و در هر حال در شاهنامه که خورشید از تصویرهای مهم شعری است به مانند آن بر نمی خوریم. همچنین مضمون بیت دوم که عمر اسلام را آشکار کرد حتی از دهان یک سنی مذهب هم مبالغه ای کفرآمیزست، چه برسد از سوی یک نفر شیعی و ملی چون فردوسی.

۵- کاربرد واژه عربی بعد در بیت نخستین که نه یک اصطلاح علمی است، نه یک اصطلاح مذهبی است و نه یک واژه نادرست و جز در این محل در هیچ کجای شاهنامه بکار نرفته، در حالی که برابر فارسی آن پس و سپس و از این پس و غیره بیش از هزار بار در شاهنامه آمده است، دلیل بسیار مهمی در الحاقی بودن این قطعه است.

گذشته از این در این چهاربیت دوبار هم واژه عربی رسول بکار رفته است، در حالی که در همه شاهنامه شاید این واژه یک یا دوبار آمده باشد و فردوسی همه جا پیمبر و پیغمبر و فرستاده و فرسته بکار برده است. برای نمونه در همین یک قطعه که در ستایش مذهب خود گفته دوبار (بیت‌های ۷ و ۹) واژه پیغمبر را بکار برده است و بر طبق ضبط نظامی عروضی در چهارمقاله در بیت ۱۴ نیز بجای محمد، پیمبر دارد. آیا واقعا جای تأمل نیست که در همین یک قطعه در بیت‌هایی که در اصالت آنها جای گمانی نیست دویا سه بار پیغمبر و پیمبر گفته باشد، ولی تنها در آن چهاربیت که به دلایل دیگر هم مشکوک اند دوبار واژه عربی رسول را بکار برده باشد؟ آیا واقعا جای تأمل نیست که در شاهنامه چند هزار بار پس و سپس و از این پس و از آن پس و آنگاه و آنکه و آنکهی و غیره بگوید و یک بار بعد نگوید، ولی در این چهاربیت که به دلایل دیگر هم مشکوک اند، بعد بکار ببرد؟

۶- از میان پانزده دستنویس اساس تصحیح نگارنده سه دستنویس این چهاربیت را ندارند. یکی دستنویس قاهره ۵۷۴۱. دیگر دستنویس لندن ۸۹۱. سوم دستنویس استانبول ۷۹۰۳. از آنجا که بیشتر نسخه‌دلوها و کاتبان مانند اکثریت مردم ایران در آن زمانها دارای مذهب تسنن بوده‌اند و این قطعه الحاقی نیز از الحاقات قدیم است، بسیاری از کاتبان این قطعه را خود از بر بوده‌اند و هنگام کتابت اگر در متن اساس آنها یا در حاشیه کتاب نبوده، خود به متن می افزوده‌اند. با در نظر گرفتن این وضعیت، نبودن این قطعه در سه دستنویس اساس تصحیح نگارنده کم نیست. بویژه نبودن این قطعه در دستنویسهای لندن ۸۹۱ و استانبول ۹۰۳ دارای اهمیت بسزایی است. چون این دو دستنویس جزو گروه کوچکی از دستنویسهای شاهنامه هستند که بسیاری از بیتها و قطعات و روایات الحاقی را - از آن میان برخی از قطعات الحاقی که در این گفتار معرفی شده‌اند - ندارند.

دو- در همین قطعه که شاعر در ستایش مذهب خود گفته پس از بیت چهاردهم این پنج بیت را درون متن کرده‌اند:

خردمند کز دور دریا بدید	کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کوموج خواهد زد	کس از غرق بیرون نخواهد شدن
به دل گفت اگر با نبی وصی	شوم غرقه دارم دویار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر	خداوند تاج و لوا و سریر

خداوند جوی و می و انگبین همان چشمه شیر و ماء معین
این پنج بیت که در همه دستویسهای اساس تصحیح نگارنده نیز آمده اند به دلایل
زیر الحاقی اند:

۱- در قطعه ای که شاعر در ستایش مذهب خود گفته و ما آن را در بخش پیشین
آوردیم، بیت پانزدهم دنباله بیت چهاردهم است و این پنج بیت به وسط آنها وصله
شده اند.

۲- آنچه در این پنج بیت می گوید نقیض مطالب بیتهای پس و پیش آن است: در
بیتهای چهاردهم و پانزدهم می گوید که اگر چشم بهشت داری به کشتی میانه درآی.
یعنی به سخن دیگر این کشتی و سرنشینان آن از طوفان دریا نجات خواهند یافت. ولی
در این پنج بیت که به وسط آن دو بیت وصله کرده اند می گوید خردمند که دریا را دید
دانست که همه کشتیها غرق خواهد شد و هیچ کس جان نخواهد برد و با خود گفت پس
اکنون که چنین است بگذار با نبی و وصی غرق شوم که دویاروفی داشته باشم.
۳- نظامی عروضی که در چهارمقاله همین تمثیل را در اثبات تشیع شاعر نقل کرده
است، درست همین پنج بیت را نیاورده است، یعنی در مأخذ خود نداشته است تا نقل
کند. آنچه او آورده است چنین است:

خردمند گیتی چو دریا نهاد	برانگیخته موج از او تند باد
چو هفتاد کشتی در او ساخته	همه بادبانها برافراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس	برآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی	همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خلد خواهی به دیگر سرای	بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است	چنین دان و این راه، راه من است
بر این زادم و هم بر این بگذرم	بقین دان که خاک پی حیدرم

سه - در پادشاهی هوشنگ، روایت سده الحاقی است. این روایت با چند بیت پس
و پیش آن چنین است:

نخستین یکی گوهر آمد به چنگ	به آتش ز آهن جدا کرد سنگ
سرمایه کرد آهن آبگون	کز آن سنگ خارا کشیدش برون
چوبشناخت، آهنگری پیشه کرد	گراز و تسبر، آره و تیشه کرد
چو این کرده شد، چاره آب ساخت	ز دریا به هامونش اندر بتاخت

به فترکیسی رنج کوتاه کرد
 پراگندن تخم و کشت و درود
 برفجید و بشناخت سامان خویش
 نبذ خوردنیها جز از میوه هیچ [
 که پوشیدنی شان همی بود برگ [
 نیارا همین بود آیین پیش [
 بدانگه بُدی آتش خوبرنگ [
 کز او در جهان روشنی گسترید [
 گذر کرد با چند کس همگروه [
 سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز [
 زدود دهانش جهان تیره گون [
 گرفتش یکی سنگ و شد تیز چنگ [
 جهان سوز مار از جهانجوی رست [
 همان و همین سنگ بشکست خرد [
 دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ [
 از آن طبع سنگ آتش آمد فراز [
 از او روشنائی پدید آمدی [
 نیایش همی کرد و خواند آفرین [
 همین آتش آنگاه قبله نهاد [
 پرستید باید اگر بخردی [
 همان شاه در گرد او با گروه [
 سده نام آن جشن فرخنده کرد [
 بسی باد چون او دگر شهریار [
 جهانی به نیکی از او یاد کرد [
 ز نسخچیر و گور و گوزن زیان
 به ورز آورد آنچ بُد سودمند
 همی تاج را خویشتن پرورید
 بکشت و به سرشان برآهیخت پوست
 چهارم سمورت، کش موی گرم

۵ به جوی و به کشت آب را راه کرد
 چراگاه مردم بدین برفزود
 بورزید پس هر کسی تان خویش
 [از آن پس که این کارها شد بسیج
 [همه کار مردم نبودی ببرگ
 [پرستیدن ایزدی بود کیش
 [چو مرتازیان راست محراب سنگ
 [به سنگ اندر آتش بدو شد پدید
 [یکی روز شاه جهان سوی کوه
 [پدید آمد از دور چیزی دراز
 [دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون
 [نگه کرد هوشنگ با هوش و بسنگ
 [به زور کیانی رهانید دست
 [برآمد به سنگ گران سنگ خرد
 [فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
 [نشد مار کشته ولیکن ز راز
 [هر آن کس که بر سنگ آهن زد
 [جهاندار پیش جهان آفرین
 [که او را فروغی چنین هدیه داد
 [بگفتا فروغی است این ایزدی
 [شب آمد برافروخت آتش چو کوه
 [یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
 [ز هوشنگ ماند این سده یادگار
 [کز آباد کردن جهان شاد کرد
 [بدان ایزدی جاه و فر کیان
 [جدا کرد گاو و خرو و گوسفند
 [بدیشان بورزید و زیشان چرید
 [ز پویندگان هر چه مویش نکوست
 [چو روباه و قاقم، چو سنجاب نرم

بر این گونه از چرم پویندگان بپوشید بالای گویندگان
 ۳۵ برنجید و گسترد و خورد و سپرد برفت و جز از نام نیکو نبرد
 بیت‌هایی که در چنگک گذاشته شده‌اند، یعنی از بیت ۸ تا ۲۸ به دلایل زیر الحاقی‌اند:

۱- شاعر در هفت بیت نخستین این قطعه می‌گوید که هوشنگ آهن را کشف کرد و آهن‌گری را شناخت و ابزار کار را بوجود آورد، طرز آبیاری را نشان داد و آب را از دریا به رودها و کشتها کشانید و کاشتن و درودن را به مردم آموزانید. سپس پس از آن که ۲۱ بیت در موضوع پیدایش آتش و جشن سده سخن می‌گوید و در پایان به ستایش هوشنگ می‌پردازد، باز دوباره برمی‌گردد به دنباله شرح کارهای هوشنگ چون اهلی کردن جانوران و تهیه جامه از پوست روباه و سنجاب که در واقع دنباله موضوعاتی است که پیش از روایت سده شرح داده بود. به سخن دیگر بیت بیست و نهم دنباله بیت هفتم است و این ۲۱ بیت را در میان آنها وصله کرده‌اند.

۲- در بیت‌های هشتم و نهم می‌گوید پس از این کارها که هوشنگ کرد هنوز خوراک مردم از میوه بود و جامه‌شان از برگ. در حالی که پیش از آن آمده است که مردم آهن‌گری و آبیاری و کشاورزی را هم فرا گرفته بودند. همچنین در بیت‌های یکم تا سوم گفته است که به کمک آتش آهن را از سنگ جدا کرد و آهن‌گری را شناخت، ولی روایت پیدایش آتش تازه چند بیت پس از آن آمده است. بُرداری که در دستنویس اساس خود این روایت را داشته متوجه این وضعیت شده است و برای رفع این نقص پس از انداختن بیت‌های هشتم تا دوازدهم، بیت‌های دیگر را پس و پیش کرده است. ولی کاری که او در ترجمه توانسته انجام دهد ما با اصل نمی‌توانیم بکنیم و این بیت‌ها را به هر گونه‌ای که پس و پیش کنیم نمی‌توانیم نظم درستی به مطالب بدهیم.

۳- از نگاه سبک سخن این قطعه به شیوه سخن فردوسی نزدیک است. با این حال چند جا آثار مستی در آن نمایان است. مثلاً در مصرع یکم بیت ۱۴ عبارت چیزی دراز سخنی سخت ست و کود کانه است. و یا در بیت ۱۸ واژه خرد را به معنی کوچک، ریز در هر دو مصرع پساوند آورده و لفظ مصرع دوم آن هم مست است. همچنین طبع سنگ در بیت ۲۰ نمی‌تواند سخن فردوسی باشد. در مقابل بیت‌های ۱۱ و ۲۳ به مضمون دو مصرع شاهنامه در جای دیگری در کتاب شباهت دارد: که آتش بدان گاه محراب بود^۸ و همان قبله‌شان برترین گهرست^۹.

۴- این روایت در دستنویس فلورانس ۱۰۶۱۴، دستنویس لندن ۱۱۶۷۵ (که البته

آغاز آن به خطی نوست)، دستنویس قاهره ۷۴۱، دستنویس استانبول ۹۰۳، دستنویس استانبول ۱۲۸۰۳، و دستنویس استانبول ۱۳۸۹۱ نیست.

۵- نویسنده‌گان قدیم که درباره سده گزارش کرده‌اند چون بیرونی در آثار الباقیه و در التفهیم، نویری در نه‌ایه‌الارب، گردیزی در زین‌الخبار و ابن فقیه در البلدان، در وجه تسمیه سده گزارش دیگری جز آنچه در این قطعه است دارند و زمان پیدایش آن را هم بر خلاف این روایت نه به زمان هوشنگ، بلکه به زمان مشی و مشیانه، گیومرث، فریدون، زو طهماسب و حتی اردشیر بابکان نسبت داده‌اند. همچنین طبری و بلعمی و ثعالبی که درباره هوشنگ بتفصیل سخن گفته‌اند و یکی از روایات آنها با آنچه در شاهنامه درباره هوشنگ آمده است دقیقاً تا جزئیات می‌خواند، تا آنجا که روشن می‌گردد که اصل روایت در هر چهار کتاب به یک مأخذ واحد که یکی از خداینامه‌ها باشد برمی‌گردد، باز اشاره‌ای به روایت سده و آن پنج بیت نخستین آن ندارند. همچنین در مجمل‌التواریخ که یک مأخذ مهم او شاهنامه فردوسی است و حتی در همین داستان هوشنگ یک بار از شاهنامه نام برده است، نیز اشاره‌ای به روایت سده نیست.

بنابراین جای گمانی نمی‌ماند که این روایت در شاهنامه فردوسی و مأخذ او نبوده، بلکه روایتی بوده منفرد و شفاهی که یک نفر آن را سروده و به کناره دستنویسی از شاهنامه افزوده بوده و از آنجا به دست کاتبی درون متن شاهنامه شده و رواج یافته است.^{۱۴}

در اینجا باز هم این نکته را که در جای دیگری هم نوشته‌ام تکرار کنم که الحاقی بودن یک روایت در کتابی، دلیل ساختگی بودن آن روایت نیست. چون اصالت روایت و اصالت سخن دو موضوع جداگانه‌اند. نه هر روایتی که دیگران سروده و درون شاهنامه کرده‌اند به این دلیل که سخن آن الحاقی است، پس روایت آن هم فاقد اصالت است. بلکه در موارد بسیاری دیگران برخی از روایات اصیل و کهن را که فردوسی به دلایلی نسروده بوده سروده و به متن شاهنامه افزوده‌اند. بنابراین: با اثبات اصالت روایت نباید گمان کرد که اصالت سخن هم ثابت شده است.

چهار- پس از آن که سام فرزند خود، زال، را از نزد سیمرغ می‌آورد، نودربه فرمان پدر پیش سام می‌رود و سام و زال را به بارگاه منوچهر می‌برد. منوچهر پس از دیدن زال به سام می‌گوید:

چنین گفت مرسام را شهریار که از من تو این را به زنه‌ار دار

- ۵ به خیره میازارش از هیچ روی
که فتر کیان دارد و چنگ شیر
پس از کار سیمرغ و کوه بلند
یکایک همه سام با او بگفت
وز افگندن زال بگشاد راز
سرانجام گیتی ز سیمرغ و زال
[برفتم به فرمان گیهان خدای
[یکی کوه دیدم سراندر محاب
۱۰ [بدو بر نشیمنی چو کاخی بلند
[بدوی اندرون بچه مرغ و زال
[همی بوی مهر آمد از یاد اوی
[ابا داور راست گفتم به راز
[رسیده به هر جای برهان تو
۱۵ [یکی بنده ام با دلی پر گناه
[امیدم به بخشایش تست و بس
[تو این بنده مرغ پرورده را
[همی پر پوشد بجای حریر
[به بد مهری من روانم مسوز
۲۰ [به فرمان یزدان چو این گفته شد
[بزد پر سیمرغ و بر شد به ابر
[ز کوه اندر آمد چو ابر بهار
[به پیش من آورد چون دایه ای
[من آوردمش نزد شاه جهان
- به کس شادمانه مشو جز بدوی
دل هوشمندان و آهنگ شیر
وزان تا چرا خوار گشت ارجمند
ز خورد و ز جای و ز خفت و نهفت
که چون گشت بر سر سپهر از فراز
پراز داستان شد به بسیار سال
به البرز کوه اندران صعب جای
سپهرست گفתי ز خارا بر آب
ز هر سو بر او بسته راه گزند
تو گفתי که هستند هر سه همال
به دل راحت آرد همه یاد اوی
که ای چاره خلق و خود بی نیاز
نگردد فلک جز به فرمان تو
به پیش خداوند خورشید و ماه
به چیزی دگر نیستم دسترس
به زاری و خواری برآورده را
مزد گوشت هنگام پستان شیر
به من باز بخش و دلم بفرز
نیایش همانا که پذیرفته شد
همی حلقه زد بر سر مرد گبر
گرفته تن زال را در کنار
که در مهر باشد ورا مایه ای
همه آشکارات کردم نهان

بسته‌های ۸ تا ۲۴ در همه پانزده دستنویس اساس تصحیح نگارنده آمده‌اند و با این حال همه آنها الحاقی‌اند. برخی از دستنویسها بیهیهای دیگری هم اضافه دارند و ما در اینجا تنها آنچه را که در دستنویسهای کهن آمده‌اند آوردیم. دلایل الحاقی بودن این قطعه اینهاست:

- ۱- پس از آن که منوچهر به سام سفارش می‌کند که در نگهداشت زال بکوشد و او را به هیچ روی نیازارد، در بسته‌های ۳ تا ۶ بطور کوتاه گفته شده است که سپس سام همه

سرگذشت را از خوار گشتن زال نزد پدر و افکندن او و بردن و پروردن سیمرغ زال را در کوه، همه را با منوچهر گفت و از موضوع افکندن فرزند خود راز بگشاد. با این شرح کوتاه در بیت ششم موضوع را پایان داده و در بیت هفتم دیگر بکلی در سخن را بسته است. ولی یک شاعر روده دراز و کج سلیقه این شرح کوتاه را بسنده ندانسته است و گمان کرده است که سام باید همه آنچه را که پیش از این در پای کوه البرز دیده است برای منوچهر شرح دهد و از این رو پس از پایان سخن سام دوباره شرح ماجرا را از نو آغاز کرده است.

۲- با آن که بیت‌های این قطعه را نمی‌توان سست دانست و به دلیل این که در همه دستنویسهای ما هست از الحاقات کهن بشمار می‌رود، ولی شمار واژه‌های عربی آن خیلی بیشتر از نسبت واژه‌های عربی بیت‌های اصیل شاهنامه است. برای مقایسه در هفده بیت پیش از این قطعه تنها یک واژه عربی عمود آمده است که آن هم جزو واژه‌های عربی شاهنامه است و فراوان بکار رفته است. ولی در این هفده بیت نه واژه عربی: صعب، سحاب، راحت، خلق، برهان، فلک، حریر، حلقه و گبر دارد که از میان آنها سه واژه صعب، راحت و گبر در شاهنامه تنها در همین قطعه بکار رفته‌اند.

۳- واژه گبر که در بیت ۲۱ آمده اصلاً یک واژه آرامی است و در زبان پهلوی مرد را بصورت هزوارش گبر می‌نوشتند و این واژه از راه عربی به فارسی آمده و به معنی کافر و ملحد به پیروان دین زردشت گفته می‌شد. همانطور که گفته شد در شاهنامه جز در این محل هیچ کجا این واژه بکار نرفته است و فردوسی در شاهنامه همه جا از «دین بهی» و پیروان آن به نیکی یاد کرده است و به هیچ روی قابل تصور نیست که او درباره نیاکان خود و دین آنان چنین اصطلاح موهنی را بکار برده باشد.

پنج - در شاهنامه دو روایت کشتن رستم پیل سپید را و گرفتن رستم دژسپند را که در پایان پادشاهی منوچهر پشت یکدیگر آمده‌اند، هر دو الحاقی‌اند و در اینجا در یک رقم بیش از ۱۸۰ بیت را درون شاهنامه کرده‌اند. نخست این دو روایت را نقل می‌کنیم:

کشتن رستم زال پیل سپید را

چنان بُد که یک روز با دوستان	همی باده خوردند در بوستان
خروشنده گشته دل زیر و بم	شده شادمان نامداران به هم
می لعلگون در، به جام بلور	بخوردند تا در سر افتاد شور
چنین گفت فرزند را زال زر	که ای نامور پور خورشید فر
دلیرانت را خلعت و یاره ساز	کسی را که باشند گردنفرار

ببخشید رستم بسی خواسته
 وزان پس پراکنده شد انجمن
 سپهبد بسوی شبستان خویش
 تهمتَن همیدون سرش پر شتاب
 ۱۰ بخفت و به خواب اندر آمد سرش
 که پیل سپید سپهبد ز بند
 وز او کوی و برزن بجوش آمده ست
 تهمتَن ز خواب اندر آمد چو باد
 چوزان گونه گفتارش آمد به گوش
 ۱۵ دوان رفت و گرز نیا برگرفت
 کسانی که بودند بر در گهش
 که از بیم اسپهبد نامور
 شب تیره و پیل جسته ز بند
 تهمتَن شد آشفته از گفتش
 ۲۰ بران سان که شد سرش مانند گوی
 رمیدند از پهلوانامور
 بزد گرز و بشکست زنجیر و بند
 برون آمد از در بکردار باد
 همی رفت تازان سوی زنده پیل
 ۲۵ نگه کرد کوهی خروشنده دید
 رمان دید از او نامداران خویش
 تهمتَن یکی نعره زد همچو شیر
 چوپیل دمنده مرا و را بدید
 برآورد خرطوم پیل ژیان
 ۳۰ تهمتَن یکی گرز زد بر سرش
 بلرزید بر خود گه بیستون
 بیفتاد پیل دمنده ز پای
 بخفت و چو خورشید از خاوران
 به زال آگهی شد که رستم چه کرد

ز خوبان و اسپان آراسته
 بسی خواسته یافته تن بتن
 پیامد بران سان که بُد رسم و کیش
 پیامد گرازان سوی جای خواب
 برآمد خروشنده از درش
 رها گشت و آمد به مردم گزند
 زمستی چنین سخت کوش آمده ست
 ز مردم بپرسید و کردند یاد
 دلیری و گردی بر او کرد جوش
 برون آمد و راه اندر گرفت
 همی بسته کردند بر وی رهش
 چگونه گشاییم پیش تو در
 تو بیرون شوی کی بود این پسند
 یکی مشیت زد بر سر و گردنش
 سوی دیگران اندر آورد روی
 دلاور بیامد بنزدیک در
 چنین زخم ازان نامور بُد پسند
 به دست اندرش گرز و سر پرز باد
 خروشنده مانند در یای نیل
 زمین زیر او پاک جوشنده دید
 بران سان که بیند رخ گرگ میش
 نترسید و آمد بر او دلیر
 بکردار کوهی بر او دوید
 بدان تا به پهلورساند زیان
 که خم گشت بالای گُهِ پیکرش
 به زخمی بیفتاد خوار و زبون
 تهمتَن بیامد سبک باز جای
 برآمد بسان رخ دلبران
 ز پیل دمنده برآورد گرد

- ۳۵ به یک گرز بشکست گردنش را
سپهبد چو بشنید زیشان سخن
بگفتا در یغا چنان زنده پیل
بسا رزمگاهها که آن پیل مست
اگر چند در رزم پیروزگر
بفرمود تا رستم آمد برش ۴۰
بدو گفت کای بچه نره شیر
بدین کودکی نیست همتای تو
کنون پیشتر زآنک آواز تو
به خون نریمان میان را ببند

رفتن رستم به کوه سپند به خون خواستن نریمان

- ۴۵ یکی کوه بینی سر اندر سحاب
چهارست فرسنگ بالای کوه
همیدون چهارست پهناش بر
درختان بسیار با کشت ورز
ز هر پشه کار و ز هر میوه دار
یکی راه بر وی دزی ساخته ۵۰
نریمان که گوی از دلیران ببرد
به سوی حصار دز آورد رای
شب و روز بودی به رزم اندرون
بماند اندران رزم سالی فزون
سرانجام سنگی بینداختند ۵۵
سپه بی سپهدار گشتند باز
چو آگاهی آمد به سام دلیر
خروشید بسیار و زاری نمود
یکی هفته بودند با سوگ و درد
به سوی حصار دز اندر کشید ۶۰
نشست اندر آنجا بی سال و ماه
ز دروازه دز یکی تن برون
- که بر وی نپزید پزان عقاب
پراز سبزه و آب و دور از گروه
بسی اندر او متردم و جانور
کسی خود ندیده ست از آن گونه مرز
در او آفریده ست پروردگار
بسان سپهری برافراخته ۵۰
به فرمان شاه آفریدون گرد
وزان رای از او گشت پرده خسته جای
همیدون گهی چاره گاهی فسون
سپاه اندرون و سپهبد برون
جهان را ز پهلوی برداختند
هریمت بر شاه گردنفرار
که شیر دلاور شد از بیشه سیر
همی هر زمان ناله ای بر فرزد
سر هفته پهلوسپه گرد کرد
بنیابان و باره سپه گسترید
سوی باره دز ندانست راه
نیامد برون و نشد اندرون

که حاجت نباشان به یک پز گاه
سرانجام نومید برگشت سام
کنون ای پسر گاه آن است چون ۶۵

روی شاد دل با یکی کاروان
تن خود به کوه سپند افگنی
که اکنون نداند کسی نام تو
بدو گفت رستم که فرمان کنم
بدو گفت زال ای پسر گوش گیر ۷۰

برآرای تن چون تن ساروان
به بارشتر در نمک داروبس
که بار نمک هست آنجا عزیز
چو باشد حصاری گران بر درش
چو بینند بار نمک ناگهان ۷۵

چو بشنید رستم برآراست کار
به بار نمک در نهان کرد گرز
ز خویشان تنی چند با خود ببرد
به بارشتر در، سلیح گوان
لب از چاره خویش در خند خند ۸۰

رسید وز گه دیده بانیش بدید
بدو گفت کامد یکی کاروان
گمانم که باشد نمک بارشان
فرستاد مهتریکی را دوان
بدو گفت بنگر که تا چیست بار ۸۵

فرود آمد از دز فرستاده مرد
بدو گفت کای مهتر کاروان
بدان تا بنزدیک مهتر شوم
به پاسخ چنین گفت رستم بدوی
چنین گویش از گفت ما یک بیک ۹۰
فرستاده برگشت و آمد فراز

اگر چند در بسته بُد سال و ماه
ز خون پدر نارسیده به کام
که سازی یکی چاره ای پرفسون
بدان سان که شناسدت ساروان
بن و بیخ آن بد رگان بر کنی
ز رفتن برآید مگر کام تو
مر این درد را زود درمان کنم
سخن هرج گویم همه در پذیر
شتر خواه از دشت یک کاروان
چنان رو که شناسدت هیچ کس
به قیمت از آن به ندارند چیز
بود بی نمک شان خور و پرورش
پذیره شوندت سراسر مهان
چنان چون بود درخور کارزار
برافراخته پهلوی یال و برز
کسانی که بودند هشیار و گرد
نهان کرد آن نامور پهلوان
چنین تا بنزدیک کوه سپند
بنزدیک سالار مهتر دوند
بنزدیک دز با بسی ساروان
اگر پرسدی مهتر از کارشان
بنزدیکی مهتر کاروان
بیاور مرا آگهی ده ز کار
بر رستم آمد بکردار گرد
مرا آگهی ده ز بار نهان
بگویم چنان چون ز تو بشنوم
که رو نزد آن مهتر نامجوی
که در بارشان هست یکسر نمک
بنزدیک آن مهتر سرفراز

نمک بارشان است ای نیکنام
لبش گشت خندان و شادی قزای
بدان تا شود کاروان برفراز
ز پستی به بالا نهادند روی
پذیره شدندش همه بی درنگ
زمین بوس کرد آفرین گسترید
همی آفرین خواندند هر کسی
چو تابنده ماه و چو خورشید باش
ایا نیکدل پور نیکی شناس
بیاورد با خویشان کاروان
چه از کودک خرد و چه مرد وزن
خریدند و بردند بی ترس و بیم
برآراست با نامداران جنگ
پس او دلیران پرخاشجوی
برآویخت با رستم نامدار
که زیر زمین شد سر و مغرش
سوی رزم بدخواه بشتافتند
زمین همچو لعل بدخشان شده
تو گفستی شفق زآسمان شد نگون
سران دلیران سراسر بکند
جهان از ثری تا ثریا گرفت
چه کشته، چه از رزم گشته ستوه
بکشتند مر هر که را یافتند
برآورده دید اندر آن جای تنگ
مهندس بر آن گونه پرداخته
پس آنکه سوی خانه بگذارد پای
به دینار سرتاسر انباشته
ز راه شگفتی لب اندر گزید
که زین گونه هرگز که دارد نشان

یکی کاروان است گفتا تمام
چو بشنید مهتر برآمد زجای
بفرمود تا در گشادند باز
چو آگاه شد رستم جنگجوی
۹۵ چو آمد بنزدیک دروازه تنگ
چو رستم بنزدیک مهتر رسید
ز بار نمک برد پیشش بسی
بدو گفت مهتر که جاوید باش
پذیرفتم و نیز دارم سپاس
۱۰۰ درآمد به بازار مرد جوان
ز هر سو بر او گرد شد انجمن
یکی داد جامه، یکی زر و سیم
چو شب تیره شد رستم تیز چنگ
۱۰۵ سوی مهتر باره آورد روی
چو آگاه شد کوتوال حصار
تهمتین یکی گرز زد بر سرش
همه مردم دز خبر یافتند
شب تیره و تیغ رخشان شده
۱۱۰ ز بس دار و گیر و بس موج خون
تهمتین به گرز و به تیغ و کمند
چو خورشید از پرده بالا گرفت
به دز بر یکی تن نبذ زان گروه
دلیران به هر گوشه بشتافتند
تهمتین یکی خانه از خار سنگ
۱۱۵ یکی در ز آهن بر او ساخته
بزد گرز و افگند در را زجای
یکی گنبد از ماه بفراشته
فرو ماند رستم چو زان گونه دید
۱۲۰ چنین گفت با نامور سرکشان

همانا به کان اندرون زر نماند
 کز این سان همی زر برآورده اند
 یکی نامه بنوشت نزد پدر
 نخست آفرین بر خداوند هور
 ۱۲۵ خداوند خورشید و ناهید و مهر
 از او آفرین بر سپهدار زال
 پناه گوان، پشت ایرانیان
 نشاننده شاه و ستاننده گاه
 به فرمان رسیدم به کوه سپند
 ۱۳۰ به پایان آن گه فرود آمدم
 به فرمان مهتر برآراستم
 شب تیره با نامداران جنگ
 چه کشته، چه خسته، چه بگر یخته
 همانا ز خروار پانصد هزار
 ۱۳۵ ز پوشیدنی و ز گستردنی
 همانا نداند شمارش کسی
 کنون تا چه فرمان دهد پهلوان
 فرستاده آمد چو باد دمان
 چو بر خواند نامه سپهدار گفت
 ۱۴۰ ز شادی چنان شد دل پهلوان
 یکی پاسخ نامه افگند بن
 سر نامه بود آفرین خدای
 به پیروزی و خرمی خواندم
 ز توپور شایسته زین سان مزد
 ۱۴۵ روان نریمان برافروختی
 چو نامه بخوانی سبک بر نشین
 ز اشتر همانا هزاران هزار
 شتر بار کن زانک باشد گزین
 چو نامه بنزد تهمتن رسید

به دریا درون نیز گوهر نماند
 در این جایگه در بگسترده اند
 ز کار و ز کردار خود در به در
 خداوند مار و خداوند مور
 خداوند این برکشیده سپهر
 یل زابلی، مهتر بی همال
 فروزنده اختر کاویان
 روان گشته فرمانش چون هور و ماه
 چه کوهی، بسان سپهر بلند
 همانگه ز مهتر درود آمدم
 برآمد بران سان که من خواستم
 به دزد، یکی را ندادم درنگ
 ز تن ساز کینه فرور یخته
 بود نقره ناب و زر عیار
 ز هر چیز کان باشد آوردنی
 ز ماه و ز روز ار شمارد بسی
 که فرخته تن باد و روشن روان
 رسانید نامه بر پهلوان
 که با نامور آفرین باد جفت
 تو گفתי که خواهد شد از سر جوان
 بگفته در او در فراوان سخن
 دگر گفت کان نامه دلگشای
 ز شادی بر او جان برافشاندم
 سزد زانک هستی هشیوار مرد
 چو دشمنش را جان و تن سوختی
 که بی روی تو هستم اندوهگین
 بنزدت فرستادم از بهر بار
 پس آنکه به دزد زن آتش به کین
 فرو خواند و زو شادمانی گزید

۱۵۰ ز هر چیز کان بود شایسته تر
 هم از لؤلؤ و گوهر شاهوار
 گزید و فرستاد زی پهلوان
 به کوه سپند آتش اندر فگند
 وزان جای برگشت دل شادمان
 ۱۵۵ چو آگاه شد پهلونیمروز
 پذیره شدن را چو برخاستند
 برآمد خروشیدن کره نای
 همی شد به راه اندرون زال زر
 تهمتن چوروی سپهبد بدید
 ۱۶۰ سپهدار فرزند خود را کنار
 وزانجا به ایوان دستان سپام
 بنزدیک رودابه آمد پسر
 بسوسید مادر دو بال و برش
 به مژده بنزدیک سام سوار
 ۱۶۵ به نامه درون سر بر نیک و بد
 همی داد با نامه هدیه بسی
 چو نامه بر سام نیرم رسید
 بیاراست بزمی چو خرم بهار
 فرستاده را خلعت و یاره داد
 ۱۷۰ نوشت آنگهی پاسخ نامه باز
 به نامه درون گفت کز نره شیر
 همان بچه شیر ناخورده شیر
 مرا و را درآرد میان گروه
 ابی آنک دیده ست پستان مام
 ۱۷۵ عجب نیست از رستم نامور
 که هنگام گردی و گندآوری
 چو نامه به مهر اندر آورد گرد
 فرستاده آمد بر زال زر

ز مهر و ز تیغ و کلاه و کمر
 هم از دیبه چین سراسر نگار
 همی شد به راه اندرون کاروان
 که دودش برآمد به چرخ بلند
 نهاده سر خویش زی آسمان
 که آمد سپهدار گیتی فروز
 همه کوی و برزن بیاراستند
 همان سنج با بوق و هندی درای
 شتابان به دیدار فرخ پسر
 فرود آمد و آفرین گسترید
 گرفت و بفرمود کردن نثار
 بیامد سپهدار جوینده کام
 به خدمت نهاد از بر خاک سر
 همی آفرین خواند بر پیکرش
 فرستاد نامه یل نامدار
 نموده بُد آن پهلوی پر خرد
 یینزد سپهدار کردش گسی
 ز شادی رخس همچو گل بشکفید
 ز بس شادمانی گونامدار
 ز رستم همی داستان کرد یاد
 بنزدیک فرزند گردنفر از
 نباشد شگفتی که باشد دلیر
 ستاند یکی موبدی تیزویر
 چو دندان برآرد شود زو ستوه
 به خوی پدر باز گردد تمام
 که دارد دلیری چو دستان پدر
 از او شیر خواهد همی یآوری
 فرستاده را خواند و او را سپرد
 ابا خلعت و نامه نامور

وز او شادمان شد دل پهلوان ز کردار آن نورسیده جوان
 ۱۸۰ جهان زو پر امید شد یکسره ز روی زمین تا به برج بره
 کنون از منوچهر گویم سخن وزان شاه پر مهر گویم سخن
 چه اندرز کردش پسر را نگر به هنگام رفتن سوی دادگر

چنان که می‌بینید در یک قلم صد و هشتاد و دو بیت درون شاهنامه کرده‌اند و پایان آن را با بند تنبیه‌های شماره ۱۸۱ و ۱۸۲ به دنباله سرگذشت وصله زده‌اند. دلایل الحاقی بودن این دو روایت اینهاست:

۱- این دو روایت در دستویسهای فلورانس ۶۱۴، استانبول ۱۵۷۳۱، استانبول ۸۰۳، اکسفورد ۱۶۸۵۲، لندن ۸۹۱، استانبول ۸۹۱، استانبول ۹۰۳، دستویس بی تاریخ انستیتوی شرق‌شناسی کاما در بمبئی از سده هشتم هجری، دستویس کتابخانه دانشگاه استانبول^{۱۷} و دستویس بی تاریخ لنینگراد از سده نهم^{۱۸} نیست. این دو روایت همچنین در ترجمه عربی بنداری^{۱۹} هم نیامده است.

۲- از نظر لفظی بیشتر بیت‌های این قطعه سست‌اند، بویژه مصرع دوم بیت‌های ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۷۰، ۸۵، مصرع یکم بیت‌های ۱۹، ۱۴۸ و بیت‌های ۲۰، ۹۰، ۹۲ و ۱۷۴. در بیت ۲۳ باد هوا را با باد نخوت قافیه کرده است. در بیت ۳۳ تشبیه خورشید به رخ دلبران سبک حماسی فردوسی نیست. بیت ۱۰۹ را از شاهنامه گرفته است.

از نگاه لغوی واژه‌های عربی هزیمت (۵۶)، حاجت (۶۳)، عزیز (۷۳)، قیمت (۷۳)، شفق (۱۱۰)، عیار (۱۳۴)، عجب (۱۷۵) جزو واژگان فردوسی نیست. همچنین کوتوال (۱۰۶) را فردوسی بکار نبرده است. شاعر این قطعه گویا به درد پهلوان هم گرفتار بوده است. چون شش بار واژه پهلوان بکار برده است (۲۱، ۲۹، ۵۵، ۵۹، ۱۵۵، ۱۶۵). در حالی که فردوسی در سراسر شاهنامه این واژه را در صورت مفرد آن و در معنی پهلوان جمعا بیست بار بکار نبرده است. همچنین کاربرد واژه گزین به معنی صفت مفعولی گزیده بصورتی که در بیت ۱۴۸ آمده است: شتر بار کن زانک باشد گزین به گمان من دور از شیوه سخن فردوسی است، ولی نظیر آن را در بیت‌های الحاقی ستایش خلفا داریم: پس از هردوان بود عثمان گزین.

از نگاه فن داستان‌رایی شرح افسانه را برخلاف شیوه فردوسی بسیار کش داده است و برای آنچه فردوسی در یکی دو بیت می‌گوید نیاز به چندین بیت داشته است. در پایان روایت چهار بار میان رستم و زال، و زال و سام نامه رد و بدل شده است.

۳- بر طبق این دو روایت که در پایان داستان منوچهر آمده است رستم در آغاز

جوانی فیل را می کشد و در سپند را که نریمان و سام نگشوده بودند می گشاید. پس از این پهلوانیها منوچهر درمی گذرد و پادشاهی به پسرش نوذر می رسد. در زمان نوذر افراسیاب به ایران می تازد، لشکر ایران را شکست می دهد، نوذر را گرفته و می کشد، دو تن از پهلوانان افراسیاب به نام شماساس و خزبران به زابل می تازند، افراسیاب در ایران به پادشاهی می رسد، ولی در طی همه این گرفتاریهای بزرگ که برای ایرانیان روی می دهد، خبری از رستم پهلوان، کشته فیل سفید و گشاینده در سپند نیست. سپس پادشاهی به زو طهماسب می رسد و میان ایران و توران آشتی می افتد، ولی باز نامی از رستم نیست. پس از مرگ زو افراسیاب برای بار دوم به ایران می تازد و ایرانیان که نیروی مقابله با او را ندارند به زابل می روند تا از زال برای راندن افراسیاب کمک بگیرند. زال می گوید که او دیگر پیر شده است، ولی پسر او رستم اکنون جوانی زورمند گشته است. او ماجرا را با رستم خواهد گفت تا مگر او راضی شود و به یاری ایرانیان بیاید. زال رستم را پیش خود می خواند و به او چنین می گوید:

به رستم بگفت ای گوییلتن	به بالا سرت برتر از انجمن
یکی کار پیش است و رنجی دراز	کز او بگسلد خواب و آرام و ناز
ترا نوز پورا گه رزم نیست	چه سازم که هنگامه بزم نیست
هنوز از لبست شیر بوید همی	دلت ناز و شادی بجوید همی
چگونه فرستم به دشت نبرد	ترا پیش شیران پر کین و درد

این جوان همان رستمی است که در زمان سه پادشاه جلوتر، هنگامی که هنوز نوجوانی بیش نبود به تن تنها فیل سفید را کشته و در سپند را گرفته بود، ولی اکنون تازه برای نخستین بار بعنوان یک نوچه پهلوان وارد ماجرا می گردد و تازه هنوز اسب و سلیح هم ندارد و باید اول برود و وسایل کارش را فراهم کند. البته دستنویسهایی که روایت الحاقی کشتن فیل سفید و گرفتن در سپند را دارند، در اینجا متوجه موضوع شده اند و گویا در برابر خواننده به آنها احساس مسئولیت دست داده و از این رو پس از بیهوده‌های بالا بیهوده‌ای به متن الحاق کرده اند تا خاطر خواننده را تسکین دهند:

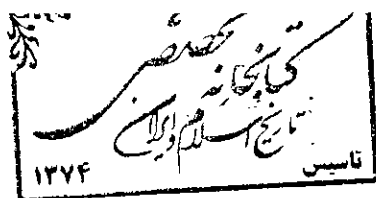
چنین پاسخ آورد رستم بدوی	که ای نامور مهتر نامجوی
همانا فراموش کردی ز من	دلیری نمودن به هر انجمن
ز کوه سیند و ز پیل ژیان	گسمانم که آگاه بُد پهلوان
کنون گریترسم ز پورپشنگ	نماند ز من در جهان بوی و رنگ
کنون گاه رزم است و آویختن	نه هنگام ننگ است و بگریختن

ز افکندن شیر شیرست مرد
زنان را از آن نام نباید بلند
بدو گفت زال ای دلیر و جوان
ز کوه سپند و زیل سپید
۱۰ همانا که آن رزم آسان بدی
ولیکن ز کردار افراسیاب
ترا گاه بزم است و آرام و رود
نه هنگام رزم است و ننگ و نبرد
همان جستن رزم و ننگ و نبرد
که همواره در خوردن و خفتن اند
سر نامداران و پشت گوان
فسزودی و دادی دلم را نوید
دلم زان سخن کی هراسان بدی
شب تیره من سر نیارم به خواب
کشیدن می و پهلوانی سرود
برآوردن از خاک بر ماه گرد

در مقاله ای که نگارنده با عنوان گردشی در گرشاسپنامه در همین مجله انتشار داد، یک جا^{۲۰} بیت هفتم همین قطعه الحاقی را که می گوید زنان از این روبه نام بلند نمی رسند که همواره در خوردن و خفتن اند، در بحث مربوط به عقاید منفی درباره زن در شاهنامه گواه آورد و اکنون از نسبت این سخن سخیف به فردوسی سخت شرمنده ام و از روان آن مرد بزرگ پوزش می طلبم. این خطا از کسی سر زده است که همیشه سخت کوشش داشته است که در بررسی شاهنامه بیتهای الحاقی و مشکوک را نقل نکند. و من اکنون می پرسم که آیا براستی ما حق داریم که بر پایه شاهنامه هایی چون چاپ کلکته و مول و فولرس و بروخیم و رمضانی و مسکو و نظایر آنها درباره سبک شاهنامه، واژه های فارسی و عربی شاهنامه، دستور شاهنامه، اخلاق و اندیشه و مذهب فردوسی، هنر داستانسرایی او، مسائل تاریخ و فرهنگ ایران و ده ها موضوع دیگر از این دست تحقیق کنیم؟ در همان مقاله نگارنده برخی از بیت هایی را که از گرشاسپنامه درون شاهنامه شده است نشان دادم. در مطالعه بعدی در روایت گرفتن رخس به این چند بیت نیز که در برخی از دستنویسهای شاهنامه چون لنینگراد ۷۳۳، لیدن ۲۱۸۴۰، پاریس ۲۲۸۴۴ و لنینگراد ۲۲۸۴۹ از گرشاسپنامه اسدی درون شاهنامه فردوسی کرده اند برخوردیم:

سنان گوش و مه تازش و چرخ گرد
زمین کوب و دریا بر وره نورد
از اندیشه دل سبک پوی تر
ز رای خردمند ره پوی تر
چه بر آب بودی چه بر خشک راه
به روز از خور افزون شدی شب ز ماه
به شب مورچه بر پلاس سیاه
نمودی به گوش از دو فرسنگ راه^{۲۴}

بیت آخر را اسدی در گرشاسپنامه در وصف شتر گفته است نه اسب. ولی از کسانی که میان سبک گرشاسپنامه و شاهنامه و شعر اسدی و فردوسی فرقی ننهاده اند، دیگر چه توقعی است که میان اسب و شتر فرق بگذارند. در جایی که فردوسی شیعی مذهب



می تواند برای احترام به مذهب سلطان به مذهب تسنن درآید، کدام اسبی است که نتواند به ادای شتردمش را کوتاه، پشتش را قوز، لبش را آویزان و چشمش را خمار کند؟

۴- در شاهنامه این دوروایت الحاقی را بلافاصله پس از داستان تولد رستم و دیدار سام از او درون شاهنامه کرده اند. ولی در غررالسیر ثعالبی که جزئیات تولد رستم و دیدار سام از او مطابق با شاهنامه آمده است هیچ اشاره ای به این دوروایت ندارد. همچنین در مجمل التواریخ اشاره ای به این دوروایت نیست.

۵- این دوروایت و بویژه روایت کشتن پیل سپید از روایات مشهورند و کمتر دستنویس مصوری از شاهنامه هست که تصویری از این صحنه نداشته باشد. از شهرت این دوروایت یکی نیز این که در کتاب نزهت نامه علائی که شهردان بن ابی الخیر در آغاز سده ششم هجری تالیف کرده است این دوروایت عیناً در جزئیات مطابق با دو روایت ما آمده است. ما در زیر نخست هر دوروایت را از این کتاب می آوریم و سپس درباره مأخذ شهردان گفتگویی کنیم:

«داستان کشتن ژنده پیل در طفولیت - این قصه چنان افتاد که رستم هنوز کودک بود و بحد بلوغ نرسیده بود. یک شب بانگ آمد که فلان ژنده پیل مست شده است و رها گشته و بیاشفته و بسیاری جای ویران کرد و چندین کس را بکشت. رستم چون بشنید از خواب بجهست و گریزی بگرفت و بیامد. نوبه دار و دربانان نگذاشتند؛ گفتند بی فرمان پدرت رها نکنیم. نوبه دار را یک مشت بزد و بکشت و بند بشکست و بیرون رفت و آهنگ پیل کرد، و یک گرز برپیشانی پیل زد که از آن زخم بیفتاد و بمرد. و چون خبر به زال رسید گفت هر چند نیک ژنده پیلی بود رستم از او بهتر.

خون جد خود خواستن و گرفتن دژ - رستم پدر را گفت خون پدر ما نریمان ناخواسته مانده است که او را سنگی رسید از قلعه ای و از آن بمرد و بدان دژ هیچ نمی شایست کردن که احکام صعب داشت و گفت امروز تا از من خبر ندارند و آوازه ای نیست چاره توانم کردن. و بازرگانی را بخواند که با اصحاب آن دژ آشنایی داشت و بر او وثوق داشتند و رستم برسان خربندگان با او برفت و خویشان را در دژ انداخت با تنی چند از آن خویش. آنگاه شب شمشیر بر کشید و هر که یافت کشت تا کس نماند و نامه کرد به پدر و مردم و چهار پای خواست تا بیامدند و خواسته آنچه بود ببردند و دژ را ویران کردند.»^{۲۵}

چون نوشته شهردان را با صورت منظوم این روایات در شاهنامه می بینیم، می بینیم هر دو در رؤوس مطالب و بسیاری از جزئیات کاملاً مطابقت دارند و از اینجا این پرسش

پیش می آید که آیا مأخذ شهرمدان شاهنامه فردوسی بوده است یا کتابی دیگر؟ و در صورت نخستین، پس آیا صورت منظوم آنها در شاهنامه خلاف تصور ما از فردوسی است و یا این که آنها را پیش از تألیف ترهت نامه، یعنی در همان سده پنجم ساخته و درون شاهنامه کرده بوده اند؟

شهرمدان در کتاب خود اشاراتی کوتاه به برخی از روایات حماسی دارد^{۲۶} که بجز همین دو روایت نامبرده که در بالا نقل شد و دیگر تا حدود زیادی روایت آوردن رستم کیقباد را از البرز، میان بقیه مطالب با آنچه مشابه آن در شاهنامه آمده است، تفاوتی بسیار مهمی است. در ترهت نامه نخست روایت کشتن پیل سپید و پس از آن روایت گرفتن دژ سپند آمده است که در بالا نقل شد. پس از آن روایت آوردن کیقباد می آید که ما سبتر در بخش هشت این گفتار به آن خواهیم پرداخت. پس از آن روایت آوردن گیو کیخسرو را از ترکستان می آید. در اینجا بسیاری از جزئیات مطالب با آنچه در شاهنامه آمده است متفاوت است. مثلاً بر طبق نوشته شهرمدان هنگامی که افراسیاب می خواهد کیخسرو کودک را بکشد، پیران بچه دیگری را پیش او می آورد و افراسیاب این کودک را که بجای کیخسرو می گیرد چارپاره کرده و پیش سگان می اندازد و چندی بعد از کرده خود پشیمان می شود. و یا این که در ترکستان گیو را که در جستجوی کیخسروست یک بار خفته می گیرند. و یا این که آمده است که گیو در ترکستان روزی در صحرا خیمه ای می بیند که از آن آواز گریه به گوش می رسد و چون به خیمه درون می گردد زنی را می بیند که تنها نشسته و می گرید و سپس معلوم می شود که او دایه کیخسروست و هر روز کیخسرو پیش این زن می آید وزن موی او را شانه می زند و این زن با کیخسرو و مادر او چشم براه گیو نشسته اند که بیاید و آنها را به ایران ببرد. هنگامی که کیخسرو به همراهی مادر خود با گیو به ایران می روند این دایه نیز که اکنون زن گیوشده است با آنهاست. در این داستان آغش و هادان داماد طوس نیز نقشی دارد. پس از رسیدن کیخسرو به ایران، چون میان او و سه عموی او بر سر پادشاهی ایران اختلاف می افتد، برای رفع اختلاف کیخسرو می بایست با سه عموی خود کشتی بگیرد. اینها و برخی جزئیات دیگر هیچ کدام در شاهنامه فردوسی در افسانه کودک کیخسرو و رفتن او به همراهی مادرش و گیو به ایران نیامده اند و می رسانند که مأخذ شهرمدان در گزارش این روایت شاهنامه فردوسی یا مأخذ او نبوده است.

پس از روایت کیخسرو مختصری از اخبار فرامرز و رستم زال و سپس مختصری از اخبار آغش و هادان دیلمی داماد طوس می آید که هیچ کدام در شاهنامه فردوسی

نیست.^{۲۷} سپس نوبت به روایت گرفتار شدن افراسیاب به دست کیخسرو می‌رسد. در اینجا در گزارش شهردان، برخلاف مندرجات شاهنامه که رستم نقش مهمی در داستان ندارد، رستم همه جا از آغاز تا پایان داستان حضور دارد و در پایان داستان گرسیوز را او می‌کشد و کشتن افراسیاب را به کیخسرو واگذار می‌کند که اینها هیچ یک در شاهنامه نیست. همچنین هوم که در شاهنامه زاهد کوه‌نشینی است و اوست که افراسیاب را دستگیر کرده و دستش را بسته و بنزد کیخسرو می‌برد، در روایت شهردان سرکرده دزدان است و پس از دستگیر شدن، رستم و کیخسرو را به محل افراسیاب راهنمایی می‌کند. بنابراین مأخذ شهردان در این روایت نیز بخاطر این تفاوت‌های مهم در جزئیات مطالب شاهنامه فردوسی نبوده است.

سپس شرحی در باره عادات رستم آورده است که از میان آنها برخی عادات هست که باز در شاهنامه به رستم نسبت نداده است، همچون «رستم بغایت بخیل بوده است» و «هرگز زربدست نگرفتی و نخواستی و ندیدی» و غیره.

پس از آن مختصری از داستان رستم و سهراب نقل کرده است. ولی در اینجا گزارش شهردان بسیار کوتاه و کلی است و نمی‌توان آن را با مطالب شاهنامه سنجید. با این حال در آغاز گزارش او آمده است که رستم پیش از آن که به سمندگان برود با یکی از نزدیکان کی کاووس وصلت کرده بود که باز در داستان رستم و سهراب شاهنامه چیزی از آن نیست.

پس از آن شهردان اشاره‌ای کوتاه به مأخذ خود دارد که باز نام شاهنامه در آن نیست. تنها در آخرین صفحه گزارش خود از روایات حماسی، پس از آن که اشاره‌ای کوتاه به سرگذشت جنگ اسفندیار با ارجاسپ می‌کند می‌گوید: «و آن قصه معروف است و در شاهنامه بیاید». و محتملاً اشاره‌ای هم که پایتتر به افسانه دیوسپید دارد از شاهنامه است، ولی در هر دو مورد چیز مهمی از جزئیات دو افسانه بدست نمی‌دهد تا روشن شود مطلبی را هم مستقیم از شاهنامه گرفته و یا خواست او از شاهنامه که یک بار نام برده شاهنامه فردوسی یا مأخذ اوست، و یا شاهنامه ابوالمؤید که پیش از این از او نام برده است.

با مطالعه آنچه شهردان از روایات حماسی گزارش کرده است و مقایسه آن با شاهنامه فردوسی به این نتیجه می‌رسیم که همه جا گزارش شهردان با مطالب شاهنامه تفاوت‌های مهم دارد، مگر در دو سه مورد که روایت شاهنامه به دلایل فراوان دیگر الحاقی‌اند. از اینجا به این نتیجه می‌رسیم که اگر در روایت کشتن دیوسپید و گرفتن

در سپند میان گزارش شهرمدان و آنچه در برخی از دستنویسهای شاهنامه است، اتفاق کامل است، نه از این روست که شهرمدان این دوروایت را از شاهنامه گرفته، بلکه دلیل این است که مأخذ او و مأخذ آن کسی که این دوروایت را سروده و به شاهنامه الحاق کرده است مأخذی واحد بوده است. و از این مأخذ شهرمدان در کتاب خود نام برده است:

«رستم لارجانی محدث شاه گردنامه ای ساختست و دعوی همی کند که از اول عهد کیومرث تا پادشاهی شمس الدوله ابوطاهر این نوبه که همدان داشت باز خواهم گفتن بشرح و از قیاس مجلدی چند که من دیده ام همانا پانصد کراسه بزرگ تمام برآید... و ابوالمؤید بلخی بسیار بهم آورده است. و شمس الملوک فرامرز بن علاء الدوله قدس الله روحه معلمی داشت و فارسی و پهلوی نیک دانستی و او را پیروزان معلم گفتندی، فرموده بود تا از پهلوی به پارسی دری نقل همی کرد و از آن کتابت بدین کتابت باز همی آورد و مرا می بایست که جمله بدست من افتادی تا همه را به عبارتی مختصر باز گفتمی. و از اولش تا آخر از آرایش و تطویل احتراز تمام نمودمی چنان که از معنی هیچ نیفتادی و مقصود جمله حاصل شدی. آن قدر که به اصفهان یافتم چون به شهر یزد رفتم بدین نسق که گفتم نقل کردم، چنان که از جمله اصل بدست آمدی و اندیشه من تمام شدی و همانا ورقی هزار و پانصد و بیشتر تا دو هزار ورق بودی...»^{۲۸}

از این گزارش بخوبی پیداست که مأخذ شهرمدان در نقل روایات حماسی چه کتابهایی بوده اند. در درجه نخست ترجمه پیروزان، معلم شمس الملوک فرامرز بن علاء الدوله. و دیگر تألیف رستم لارجانی که برای شمس الدوله ابوطاهر حاکم همدان ترجمه یا تألیف کرده بوده و شاید هم شاهنامه ابوالمؤید بلخی، ولی نه شاهنامه ابومنصوری یا شاهنامه فردوسی.

خواست از «شمس الملوک فرامرز بن علاء الدوله قدس الله روحه» ظهیرالدین فرامرز بن علاء الدوله از امرای کاکویه است که پس از مرگ پدر علاء الدوله در سال ۴۳۳ به حکومت رسید و بعداً طغرل حکومت اصفهان را به او واگذاشت تا آن که بر ضد طغرل طغیان کرد و طغرل پس از آن که در سال ۴۳۸ توفیقی در تسخیر اصفهان بدست نیاورد، در محرم سال ۴۴۲ اصفهان را محاصره کرد و یک سال بعد در محرم سال ۴۴۳ آن شهر را تسخیر نمود. این که شهرمدان نسخه ای از کتاب پیروزان را در اصفهان بدست آورده نیز مؤید این نظر است. بنابراین پیروزان کتاب اخبار فرامرز خود را میان ۴۳۳ تا ۴۴۳ از پهلوی به دری ترجمه کرده بوده است. ولی چون پیروزان معلم فرامرز بوده این هم ممکن

است که کتاب را پیش از سال ۴۳۳ در زمان پدر فرامرز، یعنی در زمان علاءالدوله جعفر ابن کاکویه بن دشمن زیار که در سال ۴۲۲ از سوی مسعود غزنوی به حکومت اصفهان رسیده بود، ترجمه کرده باشد. و این علاءالدوله کاکویه همان کسی است که ابن سینا به خواهش او دانشنامه علائی را تالیف کرد. بدین ترتیب اعضای این خاندان یکی از علاقه‌مندان و مروجان بزرگ فرهنگ ایران و زبان فارسی بوده‌اند. در زمان حکومت این خاندان اصفهان یکی از مراکز مهم پهلوی‌دانان بوده است. چون نه تنها پیروان کتاب خود را در این شهر از پهلوی به دری ترجمه کرده است، بلکه فخرالدین اسعد گرگانی نیز که در حدود ۴۴۶ به خواهش خواجه عمید ابوالفتح مظفر بن محمد نیشابوری که در سال ۴۴۴ از سوی طغرل فرمانروای اصفهان شد، ویس و رامین را بنظم آورد، در مقدمه کتاب خود می‌نویسد که چند نگارش از این داستان به زبان پهلوی در این شهر هست و مردم در آنجا علاقه زیادی به زبان پهلوی دارند و از روی داستان ویس و رامین زبان پهلوی می‌آموزند:

مرا یک روز گفت آن قبله دین	چه گویی در حدیث ویس و رامین
که می گویند چیزی سخت نیکوست	در این کشور همه کس داردش دوست
بگفتم کان حدیثی سخت زیاست	ز گرد آورده شش مرد داناست
ندیدم زان نکوتر داستان	نماند جز به خرم بوستانی
ولیکن پهلوی باشد زبانش	ندانند هر که بر خواند بیانش
نه هر کس آن زبان نیکو بخواند	اگر خواند همی معنی نداند...
در این اقلیم آن دفتر بخوانند	بدان تا پهلوی از وی بدانند
کجا مردم در این اقلیم هموار	بوند آن لفظ شیرین را خریدار ^{۲۹}

بنا بر آنچه رفت شهردان اخبار فرامرز را محتملا از ترجمه پیروان گرفته بوده است. ولی روایات دیگر از جمله روایات رستم را از کتاب رستم لارجانی. بر طبق گزارش شهردان رستم لارجانی در کتاب خود از عهد گیومرث تا زمان شمس الدوله ابوطاهر را نقل کرده بوده است، یعنی تالیف او نیز یک شاهنامه بوده و محتملا در عبارت «رستم لارجانی محدث شاه گردنامه‌ای ساختست» واژه گرد زانده است. نام ابن نوبه (نسخه بدل: ابوطاهر بن نوبه) نیز گویا گشته ابن نوبه است و خواست ابوطاهر شمس الدوله دیلمی است که پس از مرگ پدرش فخرالدوله در سال ۳۸۷ هجری در ری، بخش همدان تا بین‌النهرین به اورسید و مرکز حکومت او همدان بود و تا سال ۴۱۲ هجری فرمانروایی داشت. بنابراین تاریخ تالیف شاهنامه رستم لارجانی پیرامون سال ۴۰۰ هجری است. ما

در بخش هشت این گفتاریک بار دیگر به این مطلب برمی گردیم.

یادداشتها:

۱- چاپ مسکو ۱۳۷۰/۲۱۰/۹. در این چاپ این مصرع چنین آمده است: بود بیست شش بار بیور هزار، که می شود یک میلیون و دو بیست هزار بیت.

۲- مصرع: ز ابیات غزا دوره سی هزار در هجوتامه به دلیل واژه غزا از فردوسی نیست.

۳- این بیتها را در پادشاهی کیتباد پس از بیت ۵۲ درون شاهنامه کرده اند.

۴- نگاه کنید به: «آینه» ۱۳۶۱/۹، رویه ۵۷۵-۵۸۴؛ ۱۳۶۱/۱۱، رویه ۷۹۰-۷۹۶؛ ۲-۳/۱۳۶۳، رویه ۱۱۳-۱۱۲۵

۵- دستنویس دارالکتب قاهره، مورخ ۷۴۱ هجری، نشان ۶۰۰۶ س.

۶- دستنویس کتابخانه بریتانیا در لندن، مورخ ۸۹۱ هجری، نشان Add. 18 188.

۷- دستنویس کتابخانه طوقاپوسرای در استانبول، مورخ ۹۰۳ هجری، نشان H. 1510.

۸- «شاهنامه» ۲۲۰۶/۳۶۵/۵.

۹- «شاهنامه» ۱۴۸۶/۹۸/۹.

۱۰- دستنویس کتابخانه ملی فلورانس، مورخ ۶۱۴ هجری، نشان Ms. Cl. III. 24 (G. F. 3).

۱۱- دستنویس کتابخانه بریتانیا در لندن، مورخ ۶۷۵ هجری، نشان Add. 21. 103.

۱۲- دستنویس کتابخانه طوقاپوسرای در استانبول، مورخ ۸۰۳ هجری، نشان H. 1515.

۱۳- دستنویس کتابخانه طوقاپوسرای در استانبول، مورخ ۸۹۱ هجری، نشان H. 1056.

۱۴- پیش از این نیز آقای مهدی قریب الحاقی بودن این روایت را حدس زده بودند، ولی این احتمال را هم داده اند که شاید این روایت را خود فردوسی در تجدید نظرهای بعدی به «شاهنامه» الحاق کرده باشد. نگاه کنید به: «شاهنامه شناسی»، تهران ۱۳۵۷، رویه ۱۷۰-۱۸۶.

۱۵- دستنویس کتابخانه طوقاپوسرای در استانبول، مورخ ۷۳۱ هجری، نشان H. 1479.

۱۶- دستنویس کتابخانه دانشگاه اکسفورد، مورخ ۸۵۲ هجری، نشان Ms. Pers. C. 4.

۱۷- نشان Fy 1407.

۱۸- نشان S. 822.

۱۹- الفتح بن علی البندازی، «الشاهنامه»، بتصحیح عبدالوهاب عزام، چاپ تهران ۱۹۷۰.

۲۰- «ایران نامه» ۱۳۶۲/۱، رویه ۱۲۳.

۲۱- دستنویس کتابخانه دانشگاه لیدن، مورخ ۸۴۰ هجری، نشان Or. 494.

۲۲- دستنویس کتابخانه ملی پاریس، مورخ ۸۴۴ هجری، نشان Suppl. Pers. 493.

۲۳- دستنویس انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی در لنینگراد، مورخ ۸۴۹ هجری، نشان S. 1654.

۲۴- نگاه کنید به: «گرشاسپنامه»، باهتمام حبیب یغمائی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴، رویه ۴/۶۱ و ۶؛ ۱۷/۲۴۲؛ ۱۰/۶۲.

۲۵- شهرمدان بن ابی الخیر، «ترتیب نامه علائی»، بتصحیح فرهنگ جهانپور، تهران ۱۳۶۲، رویه ۳۱۹ بجلو.

۲۶- همانجا، رویه ۳۱۹-۳۴۴.

- ۲۷- در مورد اخبار فرامرز در «تزهت نامه علانی» نگاه کنید به مقاله خود نگارنده در: «ایران نامه»، ۱/۱۳۶۱،
رویه ۲۳، بجلو
- ۲۸- همانجا، رویه ۳۴۲.
- ۲۹- فخرالدین اسعد گرگانی، «ویس و رامین»، بتصحیح م. تودوا-ا. گوانخاریا، تهران ۱۳۴۹، رویه ۲۸،
بیت ۲۹-۴۰.